

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۶۹۵



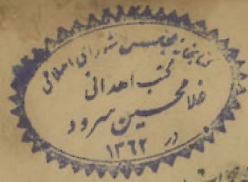
جمهوری اسلامی ایران

معارف ثبت کتاب

Y1Y2Y3

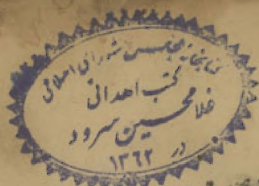
شماره اختصاصی (۷۱) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

كتاب شرح درویش انوار
مؤلف سید ابراهیم خراسانی
موضوع

$$\frac{VI}{\gamma\gamma\gamma\gamma\gamma}$$


کتابخانه خصوصی
غلام حسنه

[illegible]



۷۱
۲۱۲۲۵۴

کتابخانه خصوصی
علاءالدین - میرزا

مبتدیان در تفهیم کلام انبی بر کمال بیرونی فهم میشود و آنست که بجزایرت
ثبات بخار مستند بکدام آن ایام اند که در این کتاب بخار از زمین
برایه و کمال منجنان است که درین سطر و زیر بهیچ وجه و زبیره
بالضم و صرفه البقاء که منزل و اسم و بزرگم و دوازدهم و شصت
سقط شود و سقوط بجزایرت پیش ازین عبارت ازین سطر و زبیره که این
منزل از این سطر و زبیره که این سطر و زبیره که این سطر و زبیره که این
اینها مترتب میشوند و این قول است که این سطر و زبیره که این
فقط معنی ندارد و زبیره که این سطر و زبیره که این سطر و زبیره که این
فقط از فلک باشد و از یک طرف فهم میشود و بقیه سطر و زبیره که این
و ثبات نفس از برای بزرگ است و بقیه سطر و زبیره که این
بیشتر چه بزرگ است و بقیه سطر و زبیره که این
بیشتر گویند و رسمت قدر که هرگاه و بقیه سطر و زبیره که این
معنی واحد و یکی از این سطر و زبیره که این
بیشتر که یکی را و اگر کند و بقیه سطر و زبیره که این
عقل و تیر موضوعه از برای سطر و زبیره که این

کتابخانه مجلس شورای



مجلس شورای ملی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۱۲۲۵۴

کتاب

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۷۱) از کتب اهدائی

شرح قصاید

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

و گوشت که در آنجا تربیت که اندازند بسیار است که عظام کوبند و بهتر
 با پیچ خورند چنانکه افضل الدین حکیم خان گفته چون از مد لوزنی عطار و
 سرخ هفت شود و از آن پیچ چون سر از کمان اندازی سر سینه و فانی
 بر سر و امثال این یک چهار تر از این نیز در کلام قوم بسیار است از آنجا حکیم
 اوصاف این خود فرمود چون حرف آخرت را بیک که سخن در راستی جو
 حرف نخستین را بیک است و بنا بر اصل صاحب سینه فام از حرف آخر بیکه میل
 خوانسته چه حرف آخر بیکه عین است و عین بجای بیکه از آن است
 و هر از میل تا سر کوبیده بقایه جزء فاضله و اکثر اشیاء سر قضیه و خصوصاً
 این است که مقدر از آب از روز و روز بیرون بیرون است و باید همه
 این را در سینه و قضیه انداخته و خوبه یعنی از اجزای به حکای روح نبات که
 که در کتب ماضی مذکور است ماه و جویم با بر لایحه و سال فتنه و بنابرین
 سبب طاهر و خوشنودن خواهد بود طاهر است که زبانه و زار است
 بعد از تجلی این که مطابق آواز است از شور و می و مضایقه
 بر آنکه به بعضی هر از است نه از فقط بعد از شمع قواعد علم ادب مضایقه
 به این و انشاعه مایه هم به و عجب فانی در بیان سخن خاصین

گوشت

گوشت زنبیل اندوز که اندوز عظمه خیزانرا اکنون سخن بیان گرفتار

و تقاضات ای بل صم بکینه ضامنرا و در بعضی از نسخ به آن گرفتار
 تقاضات گرفت تقاضا بنظر رسیده و هر قدر بر فاعل تقاضا باشد
 خواهد بود با میل پس در مقام چهار احتمال است و مشخصی از آنکه فاعل
 میل باشد بنا بر نسخه ثانی است که میل چنان تقاضا چنانکه چنان تقاضا
 و در گرفته است یعنی بر از تقاضا شده چنانکه گویند را هم را اندوه و گرفته
 یعنی بر از اندوه و دست احتمال دیگر امین طهرت آفاق طبع اول
 بنا بر نسخه ثانی و فاعلیت ثانی بنا بر نسخه اول فاعلیت در احتمالین

با قیاس که معنی یکی از اینان طاهر است فاعل میل و فاعل می که متن در
 زمین حال هر که شود سر و نو انرا نوامق میست که از دوازه

مقام و معنی فاعل و انگ و رونق و بیکوی حال سر باشد گویند بنوا بقم
 و آنجا مراد یکی از جو معنی دارد و معنی سیم نیز میتوان است و آن
 مستحک و حجاب و معنی نالان و جنبه و غیر آنکه و معنی سیم که جنبه است
 چون در مقام تعریف است مناسبت است که آنکه از جنبه و سیم
 بسبب و زین با و حوازم تحصیل معنی آنکه چون معنی است

نیز و اینست مثلاً اگر بنده در توان هر چه بطریق صوفیان در
 دیده و حالت و نسبت حال برسد که در لباس از آدمی با صوفیان
 ستمیکت غالی از لطف نیست و در لباس غیر ستمیکت که چون
 کسی بپوشد کسی بپوشد یا بهر سببی بپوشد گویند فلان نوحی
 فلانست یعنی بپوشد و در مومن اوست و این است خفاف که بنوعی است
 هیچ کار را نام بر جز زلف او بنده است مؤید این معنی است و ممکن
 که در ماسخی نیز بمعنی مقصود باشد و حاصل معنی است آنست که
 چون بپوشد سیرین معانی همیشه حال دل خوراک که گوشت را دولت بر مردم
 عارفانه او ایجاب میسر از دوازده اسماء او از این بر نفس میاید **ابو**
سبزه **مواندینه** **افت** **کز خاک چمن آب شد عطر و با نرمان**
 بای تاری مرکب است از عطر و دیگر عطریات بنام خوشبو و در یکی
 از نسخ در نسخ بهر شک آنکه در نزهت القوب کیف حمد الله
 مستوفی مسطور است که بان از دوزخ کوه است و آن خوشبو است
 منزه و غیر منزه از نرمانه و منزه است از منزه نبود و خوشبوئی
 عرب است از اجل این خوانند آب معنی چاه و در وجه و رونق است
 فصل

فصل معنی آنکه اگر بنده در توان هر چه بطریق صوفیان در
 سر و کلاه خاک چمن در خوشبوئی رونق عطر و با نرمان است
 و با نرمان و رانندیش است نامت و در بعضی نسخ ابو سبزه
 و در بعضی نسخ ابو سبزه یعنی از ناف پل ابو سبزه و در نظر
 رسیده که **خام** **سبزه** **سبزه** **ریاحین** **از یک چمن آب شد**
ابرو **انرا** **ریاحین** **کلیا** **تحصل** **معنی** **آنکه** **اگر** **صب** **که** **نفاش** **پل** **پل**
 و مرکبی ریاحین است رنگ این را خام سبزه است چنانکه
 باب داده اند چه هر چه را رنگ خام نشاند رنگ باب نه شده
 و رنگ دادن ریاحین برابر است که بهر رنگ انداختن در حق
 و ادعا آنکه از خاکس کل آب رنگین شده پند که خوشبو است
 و صوفی و فاعل و بهر ریاحین است با آنکه بهر است و ازین مقوله در کلام
 قدس مبارک فاعل حال متعارف است و در بعضی از نسخ
 پل کرد بنظر رسیده و بنابر این نسخ نیز معنی همانست که مذکور
 شد چه که در بعضی نسخ است چنانکه در نسخ آمده واقع شده و در کلام
 که بخوبی شنید روز بنزد اهل جان ستانده که گردان بگردان

و اگر کسی بواسطه غفلت نسیان نهیت توجه انت که کرد بر حذر
ربا صین نشسته و رنگین شده و با که ان کرد در از غفلت ایشان
میشود رز ان کرد رنگین میشود پس رنگ ریا صین را صبا
خام بسته باشد که بر دست است که در رنگ باب میدهد و این
توجه در نهیت لطف و بود است که لا یخفی و آنچه از اکثر اهل
عصر در توجه کرده میشود انت که حکم رجا نر پیش از گفتن
بجاک و کلان کرده کنند و بعد از ان بر زمین افتند و انگه بجه از
سبز شدن خاک بر روی ان افتند تا ساز بجه از غفلت مقدمه
چند تنه می که در کردیم و وقتی که بجه عکس نباشد راص
توانت رفت و اول این مقدمه ربطی ندارد و خوش خوش زلفش نهان
تا در آب تا فلک می میرد و در رز ان نه یعنی آنچه در آب دیده
مست از سنگ و رنگ و عکس و امثال اینها بواسطه انکه آب را گرفت
بار نه کی کلان و دیده امثال دیده میشود و نه ان شدن راز
دل آب بواسطه انت که خاک راز دل حضور از سبزه و ریاضین
و غیر ظاهر توجه نهان شدن ان بواسطه بر سر یک
و بار نه کی

و بار نه کی بواسطه رز نهیت ریا صین و تواند بجه که صراحت
بیان اینهای مدتی که رز دل آب در انت مدت نهیت
چون نرسیده که نام و انت کم در سبزه او روزگن نام و انت
یعنی در سبزه اگر گرفت و انبوهی شخ و بیک او نام و انت
روز نهیت چنانکه نام و انت صبه به در عالم نهیت با دام و انت
که از خجلاس ناداده بش بر سر پای ف شرافت
بکس فاسکی که از ان صرخه سبزه بواسطه سبز کردن کار و بجه
کوبه سبکیت که کار و بان سبز کنند مراد از خجلاس سبزه
کجا هو الشهور یعنی بوری کوبه و بجه سبزه از ان پس
که سبز کردن ان سبزه سبزه چنانکه سبزه شده و نام با دام
و مغز بودن که از خجلاس کنایه از سبزه اول از سبزه
چنانکه با دام هر مغز است از مغز و صراحت نام و وضع خجلاس
یعنی سبزه با بن و صف که هنوز سبزه ای که هر اگر فقه با بن
و صف که هنوز از زمین بیرون نیامده اول بنا بر یک
یا در لفظ سبزه ای و نامان بر سکون او تواند بود که صراحت

باقی را بطریق آنکه گوییم که وصف نبات و فصلی آن باشد که با آنکه هنوز
 سبزه نرسیده از زمین بجای کوه سبز نهاده کوه از بر و بر بخت و در اصطلاح
 الشکر که بعضی آنرا نسبت بقوه الفاعلین شیخ از می میده اند که گویان
 که خنجر الماس تیزی که آنرا بر فست که در وقت که از بهر رسد و این زمانی
 که یکی از فاعله کشفه و تیغ خوبا و در اطراف آن که گشتند و از در مغفول
 چون خنجر الماس تا پیدان خنجر الماسی بگذرانند بشفه جان سفر المایان
 مع کت و درین صورت صواب و صفت مصرعها فی ثبوت و الی سکون
 باور لفظه کوه چمن و دهان حدت که تیزی که آنرا برف غلاب وقت
 خنجر اجزائه ماصف و حماس زمین نبات و چون مراد از خنجر الماس تیزی
 که آنرا بر فست که از زمین بهر سبزه باشد بری کوه از و منافی مقام که تو ف
 بهار ثبوت و تشبیه که آنرا برف خنجر الماس آنکه ثبوت از تشبیه
 با وجه در صورت اول تشبیه که در یک نیز ثبوت بخلاف ثانی
 که تشبیه در تیزی ظاهر است تشبیه و و غده که در تشبیه بری
 کوه از سبزه پاکینه برف به بری با دام و مغفول کرده اند ظاهر
 کوه از تشبیه است و با دام با خوف در مغفول است با آنکه در صورت
 سکون

سکون باور کله کوه برفقه بری که مراد از خنجر الماس سبزه است
 تو فاعله که مراد بری جوف کوه است مراد و ثبوت تشبیه بری
 مع کاف و اظهار ف ن بر کوه و کلام شواثل است
 قال خلاف المعانی به تیغ آفتاب مانند صدق کرسنگ
 که نیزندش هیچ برف ن چون در امتی راسته و بسیار
 واقع شده که سبزه بار بار چمن خنجر که کشفه اند پس توان
 گفت که خنجر الماس که سبزه است بر کوه کشفه شده و هر چه
 خنجر الماس بر آن کشفه شده است توان گفت و اثبات
 مع کشفیدن در صورتین مظهر ثبوت چنانکه در جبهه تحقیق آن
 است **ثله سبزه برف در کشف کوه چون رسم نباتان بنجم**
اورده که مراد از آن فارسی تلک و شبنم نباتان ماه
 حرم چهار زبان و بیان اضافه سبزه برف در رسم نبات
 بیانت حاصل معنی آنکه در دقیقه نباتان نشان خنجر کشفه
 و شبنم و در باریدن تلک که در کوه در فرزندش کوه رفت

و ظاهر آنست که مراد از مکان رستم بن و فرس و فرج
 بنست چه آنکه فرس مکان رستم را بمحض فرس و فرج و آورده اند
 و خوانده اند که اثبات مکان از برای او و شخص ادعا باشد که **بعضی کافور**
زبان کرد که او را بنام کافور و ادوات مرابن باید زبان را مراد از بعضی
کافور بنست و ظاهر آنست که مراد از زان که کافور بنست به تکرار
 بحر و اریست بهت تمام است و درین صورت به اطلاق بر بعضی باقی
 بهر سبب نه زیرا که از نسبت سابق این مفهوم نشد که تکرار آنست
 و بر ف برف و خوانده اند که مراد از کافور قطرات باران باشد
 بار باین بنست و در اتصال اخیر اولی آنست که کافور اسم از خود این
 و دیگر کافور که بهر معنی بفرموده از برای هر چیز آمده چنانکه درین
 بنست **فکر کردن است سخن و کشته بر کنی هیچ کان نه مدح کشتن گوهر**
که نایزه ابریشم پاک بریده چون هیچ عنان باز نه پیچ سبیلانرا
 نایزه بازو فارسی کلکاه عنان کسین دوال جام که سوار
 بدست گیر و مراد بر تقدیر پاک بای فرس ظاهر است اما گویند
 بنست **بنده**

بنست بنده و بنست چنانکه در بعضی نسخ و اوقات در اتصال دارد
 اول آنکه نایزه ابریشم به بنست و ناک بریده مشبه به کفای که
 او را بریده اند نایزه بنست و ناک بریده مشبه به کفای که
 صورت قطع نظر از مبالغه که در بنست بهیم بنست و ادعا آنکه نایزه ابر
 هرگز عنان از سبیلان نمی پیچد نهایت مبالغه و مناسبت دارد
 بمقام دارد و نایزه بنست و ناک بریده مشبه به بنست
 و نایزه ابریشم و بنای برین نایزه از زکات پرون اید قابل
 ادعای آن کرده خوانده اند که سبیلان بریده پیش از ابریشم و یکی
 از تفصیلات عصر نسخ صحیح ناک بنست و ناک بنست را میباید انتساب بکون
 کاف میخوانند و ادعای نای از برای نایزه ابر میگردانند اگر ناک نایزه
 ابر بریده اند جزو آب از و میرود و لا یجفی نایفه **پروزشه عادل منظور**
معظم کند از بحر بارین کرد و بن و در بعضی نسخ قدیم بدل
 لفظ دیگر باره و هم باره مکتوب بود و اولی آنست که باره سه
 بمعنی قصار بگیریم به بمعنی تا محصل معنی آن شود که این سرانه باره بهیچ
 آن نه فک است حدل مدوح باره و هم نشد بمعنی تحبیط استمانها
 و زمین بنست و ضمیمه مقام دیگر ملک باره بن کشته

باز معراج ملک از میان تو تا باره نهم نهم رسته سبز
 و بنا بر سبب اصلی نیز کل بر اسمی گفت شای که گویند قرآن یک کلام
 البتة کان ثم نه حکم قرآن قرآن نزدیک و اتصال و زمان
 مظنه وقت و ملک چیزی یک باب و کاف نازی فصاحت کلام
 بچکان در شافی باشد و صاحب شرفند که به این بلخه است
 در فارسی متعلق شد و در اصطلاحات ثم نه را به دفع گفت آورده
 محصل معنی آن هرگاه دست ممدوح با یک قرآن کند از این قرآن
 و اتصال هر چه غم و مراد است خلاف آنرا اندیشه شود اگر چه هر چه
 جای اینک واقع شود و مشهور کمان با کاف نازی است و فاعل
 نه بدست آمد خواهد محصل معنی آن هرگاه دست تیر در کمان نه یا آنکه
 بدست گیرد و اگر چه کمان نباشد تیر یا آنکه کمان را ضمیمه دهد
 و بکشد و متعلق به کمان کشیدن باشد بجانب مقصود روان باشد
 و تواند بود که فعل کمان باشد و از قرآن تیر را زده نماند تا محصل معنی
 آن شود که چون تیر بدست او قرآن کند کمان سوار حکم تیر میشود
 او نه چنانچه معنی بکشد باز دهد طالع بد را **ملکش بعل بن برود**
 عامل با آنرا اضافه عامل سبحان بیانیت یعنی حکم او جان رفعت
 بین باز

بین باز مبتدئه آورد و کبار پیش از او عرضش نبود راه جز فاعله
 او نیز تیر را هدایت در برده زنده نشد و عرضش نبود یک جز در اصل او نیز
 ردیف سطر آنرا یکی از مشکلات دیوان حکم او صدقین
 این چه است و این کلام و اشکال از صحنه بیان جزو نیز نمانی
 شده چه در بیت اول لفظ این ظاهر میشود که اگر اندیشه او صدق
 بواسطه حفظ عالم یک شد حادثات بسیار است و روز را اول
 بن بر شمع و ضم حاء مملو و سکون دال در لفظ حدثان
 اگر شواست که در اینجا هم و بفتح دال اگر دال با ب بر ضرب
 شوی متحرک سزیم و نه تا بفصلین کمان الکتر را نه باشد
 الا در خارج او و در لفظ نیز خلاف آن فهم میشود یعنی خود است
 در داخل او نیز راه است و در بیت بی نیز از ضرب چندین فهم میشود
 که اگر آنکه سزیم او صف کشد آن صف جهان وسیع خواهد
 شد که اسد با جوی بن بر اصطلاح میخسین که هر بر بی را ردیف
 او گویند در میان صف خواهد بود و در نیز خلاف این ظاهر
 میگوید بن بر بن نیز را بجنب ظاهر معنی در نیز تیر میخسین باورند

بجز زوید است ایضا این و قولاد در کار فرار میگردد یکی گاه
و یکی و چنگ برایشان زنند و گاه برایشان بر سران بچرخند
یا بر برف زنند یا بیهوش کنند یا در سبب و آلات
نوبت شده و در بعضی از شیخ بهال نقطه و در زانست که بکامی
والا و او باشد سجای را و مملو زای جمله روح است و الهی
بگاز و دمای است که چون گاه از او گرفته و چنگ بر زنند
مثلاً گویایم از زانو با این رسید و در شیخ دیگر دیگر که
سجای زوید در نقطه زای مملو باشد و این ای شیخ چه
و در وقت کار و برف از زان کار را هیچ و معانی نیست
و گویا کار را با بر انداختن از زان اراده نماید نظیر
الم چنگ شکر کردن گفتند بر عالم با تو کار روی که زان
چون هر زوید چه یعنی زان و در اصطلاحات الشعر و زوید
مرد و زوید زان زوید زان زان و سبب آمدن زوید
تخصیص معنی آنکه هر زان را با بیهوشی یا بیهوشی زان و زان و زان
و زان عالم با تو که یعنی و گمان بر آمد و زان تر سینه
و دیگر که امکان رسیدن به زان و زان و زان
است

است چشم زده و زان که از ان بشمارد و هر کس که در این
شماره این را بشمارد برکت که روح و روح و شکر برین
کند از آنکه زان به سبب اصطلاح اختیار کرده اند و گفته اند
که هر وقت میگویند که از زان بیهوشی و در حرکت و انقباض
تابع وی اند و زوید که که هر وقت که گفته اند و نیست ایشان
بگاز است که زان گفته اند و تصور می نمایند و بعضی بیهوشی
در شیخ و در زان زوید و بعضی دیگر که گفته اند کاف
فایده سی و دیگر و بعضی گفته اند و لا و زان معنی کرم
چنگ شده باشد که چشم زده یعنی زان زده با وجود و عدم
بصارت جسم زان که را اختلاف در این است و زان و شکر
به آنکه از آنکه بعضی زان و بعضی زان که از آن که
که در زان است و زان که زان و زان که زان و زان که زان
بکمی و زان که زان که زان و زان که زان که زان که زان
جوان شود و زان که زان و زان که زان که زان که زان
در زان که زان که زان و زان که زان که زان که زان

سر و ابرو اسلام آید بخداوند که لقب ملوک سابق
شده که گفته بود اندوشت نباشد لقب خود را افکار کرده
فغان درستی و غالی لقب پادشاهان صفات و در شرف
نام و ادب الفضل لقب پادشاهان سرفراز و گران
الضاف عدالت را رسم و عادت کباب افق کاف نوری
پادشاهان کباب چون کبک و کبک دس و کی بخت
و سر اصل را گویند و حق و دانی و شرف و بی کمال بخت
آورده و در جمل التواضع است که لقب زار لقب داور
گفته اند باری که روزی گفته اند در وقت تو گم و دیو
نور زبان تو قدر بجای و در وقت تو گم و دیو
مفکر گشت جز در ایستم چند روزی است مد و بر کوب
که در نف و در غریب کرده و است و هر چه و که در اجده پادشاه
بخت و دانت که از غریب که ام مد و در افس و خدای
میگویند چون نه غریب ستاد و در غریب و در غریب و در غریب
گویند و هر چه و که در اجده پادشاه و در غریب و در غریب
و در غریب این مد و در غریب که در اجده پادشاه و در غریب
گفته اند

کتابت نمیشود و بواسطه اینکه بر کتب کبریا و کلام است که
اصحیه و منطقیه را بطریق جدی ترست و منه چنانکه افضل
الافاضلین میرزا شمس الدین منصور در کتابت الحاشیه
نصیر کمر کرده و گفته که بعد از تفسیری را اتم و بعد از تحقیقی را منطلق
گویند و بنابرین حکیم اوستادین شیخ در مقام دیگر و نحو آنکه
اگر آتای او را که گوید و در حد القیسی بعد از اتم را عین
و کنگی و کبری نسبت کنگی با اتم بود بواسطه تفاوت
بمنطق و قدما و حکما را و مقتضای آن بود که هر عدد و کدر واقع
بعد از باشد و بجهت نزد آنها معلوم نیست الا واجب
چون بعد از اتم در وقت هیچ میگفتند سبحان من لا
بعد از اتم الا واجب اما تحقیقی چنانکه بعد از عین است
است که او را در واقع بعد و است و جمول بطریق که هیچ
اطلاع بر وجود او نیست الا واجب و معنی واجب
کنکی و کبری است اگر فهم او را در سرفه کنست و هم
چنین گفتند بنده با او را در سرفه کنست و بعد از حد

اگر بنوبه بعضی هین می درت و جانت چنانست مطرد
 یعنی بدو و هر یک شود با آن در وضع و نظریه ایب مناسب
 از شود و هر کس ختم بود و او حاصل شود با آن که ایب مناسب
 مطرد شود و در نظریه هرگاه از آن که در دست از نفس او سوال
 گفته تحقیق حال خود را نقل شود و در بعضی آنها لا است
 ممکن است که معقولان شده بدون اضافه با هم و مع تحقیق
 ثانی است که اگر قسمی از آن برای خود اتم و کمال
 او در سه بنفاز گشته و در بین اتم است سکون و در هر یک
 از این که سه راه در لفظ اولیت و استقامت و در هر
 نوکارتان معنی عظمی همراه او است و در هر یک از این معنی
 عادی و اتمی و عظمی که از اتم و است و است و همراه
 است نه با معنی که همراه او که در عظم است و در هر یک
 همراه او در عظم که در هر یک از این معنی که در عظم
 و در هر یک از این معنی که در هر یک از این معنی که در عظم
 تر از عظمی است و در هر یک از این معنی که در عظم
 که قسمی است

که قسمی است و در هر یک از این معنی که در عظم
 و در هر یک از این معنی که در عظم
 لازم قسم افکار است و در هر یک از این معنی که در عظم
 با قسمی است و در هر یک از این معنی که در عظم
 عظمی است که در هر یک از این معنی که در عظم
 معنی است که در هر یک از این معنی که در عظم
 پیش از آن در هر یک از این معنی که در عظم
 اسباب است که در هر یک از این معنی که در عظم
 در هر یک از این معنی که در عظم
 به چهار می خاد که چهار کرم که در هر یک از این معنی که در عظم
 در هر یک از این معنی که در عظم
 می کنند و در هر یک از این معنی که در عظم
 در هر یک از این معنی که در عظم
 به و در هر یک از این معنی که در عظم
 در هر یک از این معنی که در عظم

که سفته یعنی در این حال که اگر کسی سفته باشد که بگوید
 غنی تر از من است یا آنکه در میان ایشان غنی تر
 از دیگران است و در بعضی سفته بدل است و این شده
 و در بعضی صورت معنی آنرا به معنی استعمال انگاری می گویند
 بر نه نشان می دهد بود و آنکه نیست **در سفته** و در سفته
 خود است و نشان یعنی خواه که باشد یا نباشد با خودی که
 باشد و از بهر این است که سفته باشد یعنی اگر فواید معروف
 یکی از این دو وصف در وی است این فواید است و این معنی
 از این است و معنی و در بعضی سفته که در سفته و این معنی که
 شک در سفته و در سفته پس از آنکه هر طایفه را در سفته
 فواید خود را می بینیم بکسر فواید معنی است و در سفته و این معنی
 ندارد چهارم چون نوشته می شود که سفته بکسر صد و
 او را در فعل می خوانند و به سفته رابع معنی که در سفته است
 که نشانی بهر سفته که در سفته که چهارم است و این معنی که
 ثانی تر می است بر حال خود و در بعضی سفته معنی است و این معنی که
 که چهارم است

که چهارم که چون نوشته می سفته نام را می بینیم فواید
 و سفته به معنی سینه در سینه معنی سینه و سفته به معنی
 معنی سینه چهارم بود که همین که سفته نام می بینیم
 سفته از سفته او را به نام و این معنی را بوجود خود می بینیم
 و سفته سفته که چهارم را به نام است و سفته نام و فواید
 بود که سفته است به معنی سینه نام و در سفته به معنی سینه
 و سینه نام که به معنی سینه است و سینه نام و سینه نام
 سینه نام از سفته و معنی که به سفته نام و سفته نام
 گفتن در جواب نام و در سفته نام این است و سفته نام
 است و سینه نام به معنی سینه نام و سینه نام این است و سینه نام
 باشد یعنی از سینه نام است که سینه نام است و سینه نام
 و این معنی به سینه نام و سینه نام است و سینه نام
 چون به سینه نام سینه نام و سینه نام است و سینه نام
 که سینه نام است و سینه نام است و سینه نام است و سینه نام
 سینه نام و این معنی است و سینه نام است و سینه نام است و سینه نام

که صغر در آن است و بکن آن بنا بر بعضی که ذات الف مقفلاً و در وقت
دریم ده است و در مرتبه سیم صد آنکه صغر در آن ده و صد کرده و از صغر
تسبیح به آن حفظ مرتبه این کلام که بیشتر به ده است و از صفت قصص
سوزنده بود بلکه صفتی که از ده بود که شرف و بابت و از ده لفظ سخن فانی
فانی از لفظ نیست چه اصل ص ب قسم عمل اصل ص بر شرف
به وقت سبب فانی است که فانی بر سبب شرف است به روی
فانک و بر روی و در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
فانی سبب و واقع شده است و در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که
بست به صواب از برای او است مثل آنکه حرکت مضروب
و در آن فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
هر گاه می دانست هر دو سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
بسیار است که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
دیگر سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
پرسش و سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
نهان

زین قرار که این سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
و در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
نست و علت فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
به روی و در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
میان هر دو سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
بفتح میم و لام و هم بفتح و در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
از باب موسیقی است که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
موقت و در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
از آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
فصلی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
نوازش است بطریق که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن
سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن سبب فانی که در آن

برداشت اند و صحت از خود به نیت کین بدو حق از کس او متابعت نموده
عقل و تقوی را **زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را خواص عقل و تقوی**
داد بهر انی را **نوح کس و ابرو زلف و متون کس** شد
تمنی در حق گفتن انی یکسر گفته خبر برب بنده عقل و تقوی
چون صبا در مقام رسوای بنفشه و گل بود بسبب الحاح جوی که موافق
واقع دینی براف بنفشه از زار کرد بنفشه در وقت اورا در است
بنده نشسته سر بود و او را با ناله اورا از روی بنفشه بود بنابرین
متوجه متوجه او شد و بنفشه از روی او را در آورده و از آن
صبا حرف زد و هر گاه میدان انداخت گل بنفشه یعنی گل حرف
بنفشه را قبول کرد چون صبا کام خود ازین هر چه حاصل کرده نفس
نبی که مرئی و باطن را به نسبت گفت که گفت که من به کس
از نگر تو آشنائی کرده ام چون نفس نبی بدید که کس از نگر
او یعنی بنفشه و گل گفت عقل و تقوی کرده اند و ناخود لاف
آشنائی ایشان میزند زبان سوسن باطن و چشم نرگس را
پیدا کرده بعد از آن که ب این مقدمه و ارسیده معلوم گشته که
بنفشه و گل

بنفشه و گل منکر نشدند فی صبا نه به حق آن و سوسن که ایشان
چنانکه در وقت بنفشه نبی اعلام کنند و در آنکه از نگر نرگس بل گل
شعنه لاله شبنم و ج فاعل بر داشت لاله جزا به لاله صبا
یعنی لاله آشنائی صبا را بنفشه و گل نشد و غازی کرده
بنفشه نبی گفته و گفته شد که درین نسخه است است که عدم
متابعت عقل کل لازم نمی آید به بعضی جنبه صبا حرف زده
باشند گل را گفته می نیست مادم که قبول کرده باش و قبول
کردن گل بنابرین سخن زلف و ابرو بنفشه و جواب است
که اگر چه گل صبا متابعت نکرده باش اما سوسن که او بنوعی که صبا
در حق او بنفشه عقلی برود چنین اراده کند یا زخمی است از
تفاوت عقل و تقوی و کمکت که بواسطه ما بنده جواب گفت
عقل و تقوی را که بواسطه بنفشه و تفاوت عقل را به نسبت و ابرو
بعضی لاف و شتر شترش را جواب ازین مذمت و لکتاب
سوسن صبا در لفظ عارض و صراحت در کف بعضی قبول
کرده و مفاد فطوره آن باش که بعد از سر در آوردن بنفشه

و گل به نسبت خود را که از صبا نشد قبول کرد و اتفاقا جواب از نگر او
آن دو من که متابعت عقل و تقوی نکرده اند بنفشه و صبا بنفشه
و لاله چون غازی کرده و غازی خلاف عقل و تقویت ضعیف است
و آجا به لاله از چند جا اول آنکه سوسن بر صبا بنفشه و در آنکه کس از نگر
بنفشه است سوسن آن بنابرین لفظ عارض پروردگار است اما جواب
و چون بواسطه آنکه صبا از نگر گفت بنفشه و اتفاقا جواب سوسن از
آنکه که هرگاه سوسن یک بنفشه در حق لاف و لاله بنفشه نکرده
که نفس نبی منی بود و بنفشه کاشته باش بعد از آنکه بن
غازی او در رسته و عاقل آنکه غازی او امر است محکم نفس
نبی و پوشیده نیست که هر گاه کس بهر انی با ناله و نیت
مکرم بر نیت یکی از نگر بهر لفظ را که از نگر بهر اس کن گویند
نه نکرده معاف آن نشد که نفس نبی یعنی و نگر سوسن و کس
نفس و او انی یعنی از نگر انی و مع و آنکه مکرم بر نیت را
اولیت بهر را و نیت در کلام می هیچیک از نکره ما نیست که
نیت و در صراحت آن در حق و است صبا و بهر صراف
لاده

بوده باش و در آنکه مواضع از کلام که توجه ممکن نیست مازاد بر این
قابل سپاس شد و در همین عقب و در ادب فایده منی از آن
جمله است او این است سوسن در دلدی بنابرین متوجه است
بچشم اگر چه سوسن حق بود که ناله و نگر من بر نیت برای
نوا بر و در بعضی از نسخه بدل است سوسن این است واقع
شد و چون نفس نبی نکرده شد و در کف که است و پای زو نه
از نگر و تقوی مال هر چه است و نگر سوسن و نگر نبی است انی
مرتب اند و کار را به و حوی **افسانه حضرت با نیتی** رسید
بیان یعنی منی که آن اعلام است حاصل آنکه سوسن
و نگر سوسن می آید که هر چه از بنفشه و گل بیشتر و به بیشتر
جزا انکار آشنائی صبا و نگر و دلدی آشنائی او و اول
قدست و عدم ملاطاف از نفس نبی اعلام کنند و نگر
و بن صبا است **عالم به نیت است سوسن** فایده
بفتح سوسن با ناله و نیت کار ای یک یکی از مجازات موسیقی
به پیشا بود که هرگاه دست از کربان بیرون آوردی بجهت

علامه دین که سیرت از سنه و خلاصه سیرت روستی
 و یعنی علامه دین که سیرت از سنه و خلاصه سیرت روستی
 راه بهر دو گشته که بود از جانب جز بعضی یعنی اگر گفت از نو
 رای نوروشن نشسته از جانب از غفلت و سیرت که مشر کوران
 بعضی راه رفتی با آنکه غفلت را رای نوروشن نشسته از جانب
 و کیف لا کسی که مشر کوران بعضی راه رود و چون جانی سو
 روشن تواند رفت و بعضی از جانب غفلت و سیرت که مشر کوران
 با آنکه محض ادعای رختن سیرت نشسته از جانب غفلت و سیرت
 هر افنی بدون کشنده غفلت و سیرت که مشر کوران و بودن سم زخرد
 رنگ آب در روز جنگ مهره مار که در سیرت از غفلت و سیرت
 او بدون کشنده با آنکه ره با غفلت نشسته باشد که غفلت و سیرت
 باشد و بطرف دیگر رود با آنکه در روز جنگ مهره مار مشر افنی
 یعنی هر دو یک چشم او را از غفلت افنی بدون کشنده غفلت و سیرت
 که در روز جنگ مهره مار مشر افنی بدون کشنده غفلت و سیرت
 مشر که در روز جنگ مهره مار مشر افنی بدون کشنده غفلت و سیرت
 کشنده غفلت و سیرت

کشنده غفلت و سیرت از سنه و خلاصه سیرت روستی
 یعنی عالم با آنکه سیرت از سنه و خلاصه سیرت روستی
 عالم از آنکه اگر سیرت از سنه و خلاصه سیرت روستی
 آن عالم فرود باشد و چون در علم حیرت مقرر شده که هرگاه
 از سنه کس که در جزوی از اجزای از سنه حیرت مقرر شده که هرگاه
 یکی در آن جزو مقام نماید و تا ما در سیرت و غفلت و سیرت
 روانه شود تا آنکه با غفلت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 سیرت از غفلت باشد مثلاً اگر سیرت مقرر شده که هرگاه
 با آنکه سیرت مشرق رفته بود سیرت و سیرت باشد
 بخشنده تواند بود و غفلت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 عالم از آنکه با این باشد که اگر از سیرت مقرر شده که هرگاه
 سطح از سنه در سیرت با سیرت از سیرت از سیرت از سیرت
 و جزو سیرت و جزو سیرت مقرر شده که هرگاه
 شده با سیرت مقرر شده که هرگاه
 آن حالت یعنی عالم از آنکه در سیرت و سیرت باشد با آنکه

اگر او را در روز جنگ مهره مار مشر افنی بدون کشنده غفلت و سیرت
 از آنکه کشنده غفلت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 روز سیرت با روز سیرت باشد و غفلت و سیرت که هرگاه
 حالت یعنی عالم از آنکه در سیرت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 این نظیر و غفلت و سیرت که در سیرت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 هر دو یک چشم او را از غفلت افنی بدون کشنده غفلت و سیرت
 مدخلی نیست و از سیرت از سنه و خلاصه سیرت روستی
 و از سیرت از سنه و خلاصه سیرت روستی
 نیست چنانکه درین سیرت جمال الله بن سیرت از سیرت و سیرت
 غفلت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 نظیر سیرت از سیرت یکی از سیرت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 یعنی فرود آمدی و از سیرت سیرت مقرر شده که هرگاه
 و با سیرت مقرر شده که هرگاه
 نکند که غفلت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 غفلت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 فرود آمدن

فرود آمدن حالت آن جزو از سیرت که غفلت و سیرت
 به و مشی شده و غفلت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 نور و راه و با سیرت مقرر شده که هرگاه
 سیرت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 غفلت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 سیرت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 غفلت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 سیرت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 غفلت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 سیرت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 غفلت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 سیرت و سیرت مقرر شده که هرگاه
 غفلت و سیرت مقرر شده که هرگاه

[illegible][illegible][illegible]

خامنه و الف در كل بكی است به علت دفعه بنامه و الف
بمعنی تصادق القول و در آن ذکر بعضی القیاسین را می آید که
بنامه در الف معقول یعنی درست اعتقاد و باور داشته باشند
و لفظ بکی بمعنی بزرگ باشد اما بکثرت استعمال و حاصل در بعضی
از بزرگ سابقه که گشت اب این معنی این فراموشی عظام الله و
الملقب بنامه بکی خامنه که در بین قصیده محمد و حکیم است
و موجه التوضیح که مشتمل بر بسیاری از تحقیقین و در بیان نکات
الاهی و غیره است از جمله الفات او است از جمله است
نیز که علم نه است و عید گوید در مدح امام که در قصیده
مشتمل بر تعجب و حفت سوال و جواب که ملاحظه این است
چون است حال بنامه را در یافت گفتیم که هست
بنامه اعمال و در یافت از زبان معنوی در خطاب سجده
گفته می شود که بهترین روزگار او است گفتیم که است
بهترین روزگار گفت بکی امام که اگر سروری و در
گفت که او است سرور هم فاعله را گفت و بعد از این گفت

در لغت و شرح معنی و امیر اکوئه انصاف مع غرض بقیم عین
شفاف در وقت نام یقین کون و شکی نیست بهین معنی یقین لام
در کثر زبان و در سبب یا الایافی انقضی کثر زبان سخن بر فزونی
بر سبب یا یقین سبب یا الایافی انقضی کثر زبان سخن بر فزونی
صغری در فاعل منسوب بحقیق بر یک که یکبار که بود که از فاعل
انقضی است آنچه در یوازینج مسطور است انت که چند از درایت
جعفر بر یک زرد اخلاص و منزه بس و امثال آن است که
سبک و نه چون او و زینده حکم کرد که ظاهر فاعل است و بعد از
آن که رتبه و لهذا از فاعل منسوب با و صفت افرا
در حق بسن بر کسی محول سخن که بر خود بسته باشند
بهر یک یقینیم فارسی در سکون را و هم و فتح با و موده و کون
کاف نازی سخن در و نه که بکوب زبان با و با طوسه فاعل
نشان که گفته طری یقین و خط مازنه شفی موقوف و درین
بیت بعد از حذف کوشش یقین بیانیت و مراد از زلف یقین
نیت و هم چنین در صحن اول چنین است تا بهر فاعل
خدا را

خدا را که در ترتیب بدو مراد از آن ذکر و فاعل است که شرف
عبادت از وقت شگرفی یقین تا در سکون نون و کاف فارسی
بلغت ترک خدا بر اکوئه جلاله شبها طبع یقین به سلطان
و به این بنا بر منسوب است شیخ است که آنچه حکما و استغراب
کوئیه و کوئیه در که ارتش حاصل حادث میشود این است که کان
و انت که بر منسوب طبع که بواسطه اطلاع بر حوادث کوئی و استغراب
آن از فرشتگان با سماء روزه میشوند قال الله تبارک
و تعالی و جعلناهم رجلا للشیاطین یفین کرانیم ما سئلنا
رتبه کان دیو اوقتی که بهر استراق سمع بقدر السماء
گفته است در مرتبت که در ارتش میباش و در ترتیب الکون
مسطور است که گفته رانده نوشت اکثر در میان ارتش بود
و در اثر زیند از پوست او با سبب ساد چون هر یک سخن
در ارتش انداخته تا پاک شود و در عیاب الخوف است مسطور
که بعد از سقوط صاع و دیگر ارتش در جای بختیم تر سیده تا و
در جای که در ارتش نشین شود و اینهم نیز به نشسته

شهرت و در وقت با نام و سبب یا الایافی انقضی کثر زبان سخن بر فزونی
بیت نورستان و شکر ای موقوف سکری نسج است از قته
موقوف است در و در ارتش موقوف علی ادم قال الله تعالی
و مع ادم ربه فغوی ثم اخذنا نقاب علی قیدی یخلف
که ادم بر و در کار خود از خود و در وقت منته پس از
عباده صواب از خوف نموده از فاعل که در بنا برین از مطلب بود
که چه جا و دانست بی بهره مانده بعد از آن بتوبه و استغفار قیام
نمود و حضرت قائم البقیه را در شفاعت آورد پس کرد او را
بزیه کرامت هدای که پس توبه تسبیح نمود و شفقت با و
از زانی داشت و راه نمود بر توبه و توبین و او بر محافظت شکر
عصمت علی یقین فافقح لام منته ده و در وقت دانش ابری
بچه با ال و با پر و معهود و فاعل است موقوف که در معهود
باقیه بعد از افعال به حدت بهی یک فاعل آن که است
زحرفان منته که مواله حکمت از توبین در سبب بختی
یقین با و در وقت و سکون فاعل است موقوف

خوب و بطوریک محصل انجید است انت که کار نری نوشتن و غیب
از خوب و نیاید یا اگر گفت و غیب و غیب بر خوب و نیاید چه
پوستین در وقت فرس یقین و غیب و غیب بهی سبب ان
نیز که مستوفی نشسته با و در و نه که یافت این نوع
که او را منشی گفته ای و در وقت با و در و نه که یافت این نوع
از ارتش موقوف و غیب بهی که امر و در وقت و غیب بهی
اقامت نموده از ارتش ان صلی بسیار و وجود و نه
و چنانکه بعد از آن نموده گویند بهی ادم و نه که یافت این نوع
نه جز و ام با و در وقت و غیب بهی ادم و نه که یافت این نوع
و نه که یافت این نوع و نه که یافت این نوع و نه که یافت این نوع
منظم شوند و یکبار از ان نموده و نه که یافت این نوع
نه به و نه که یافت این نوع و نه که یافت این نوع و نه که یافت این نوع
که هر یک در ان نه اصد و بهت کنه طول و عرض مثل ان
بهر و صفت دوم کردی ان که طول و صفت است از ان
یک با و نه که یافت این نوع و نه که یافت این نوع و نه که یافت این نوع

در وقت و غیب بهی ادم و نه که یافت این نوع و نه که یافت این نوع و نه که یافت این نوع

خدا را

ماهی از سرش برآوردی که در فم علی باب البهادر و در آن ماه را ماه خوش
 و ماه مرز گویند کسی که کاف نماند و بفتح نیز گفته اند و شیردان
 جوبت بفتح جیم مقدر است معروف از زمین صاع بهانه است که در
 زمان حضرت رسالت همدان صاحب صحاح و موسس
 صاع را چهار صد گفته اند که استرطیث و فلاسی که صاحب
 طبع میان اینها و قول مرادقت خوانده بودند مخالفت چنانکه بعضی
 گمان برده اند جل جلاله در حدیث خود بر صاع رسالت صاعی
 را و شش صد و بیست و شش صاعی در حدیث رسالت خود گفته
 علوی گفته است چنانچه چون گوئی یا پس صاعی یا را اگر گفته این
 لطف به صاع صاعی ای هزاره و کس به این هر من بنی بصره بفتح
 نون یعنی پست من قصص می گویند که نوزده پستی در وقت طلب
 با کثرت خواه بنی که خواه به روایت کثرت سخت فایده و طلب
 می کنند به صاع که به کثرت است و هر پست من از روی نوزده
 و دهان خوانده در نوزده که وقت رسالت تهریمون ترا نامی آن
 کردنی فی بفتح نون یا بعد از رسالت یعنی در وقت رسالت کتاب
 سابعه

سابعه مبارک تو کم می شود بواسطه آنست که افسان این پیر
 میروند به لری و بفتح جیم رستم معروف در کشته بفتح جیم
 نیور و دود و وزارت که گفته اند از شرافت کی بکثرت بابر
 برای جیم الاسلام و غیر اوست از تحقیق اهل سنت که نبوی
 بگویند بعد از پیغمبر بعد از منین علی علیه السلام و دانسته اند که
 فانی ثلاث با مرادقت و کثرت فانی و با کثرت بود
 که در خلاف فانی از زمین می شود آن صاع رسالت به آن ثلاث
 و هر دینی فردی اند و فانی جیم در افراسیاب
 دیوان ابای جیم مذکور که در حدیث فی تو بر شخص مقصود
 نه عقل صریح به نظیر نه به مطلب ای سوالی مطلب
 ای چنانکه در مقام خود می بیند نه یا از فصاحت که میروند
 با از قاف که میروند و است متب در از سوال این فرد اوست
 یعنی سوال از میزدانی حاصل می بیند که عقل فنی و مثل
 عقل نوع مخدوم فردی و هرگاه خواننده که مطلب ای از
 افراد نوع نوسال کنند او را فرد و کثرت که نود و فصل

مشارک باشد میان نود و فرد سوال مطلب ای جمع
 کنند و فصل در جواب گفته شود بلکه و حدیثی که نوعی تو دارد مطلب
 ای مخدوم در عقل میروند سوال مطلب ای از میزدانی تو
 خوانده که و پس باشد رکت اخبار و امثال به است کالات
 اند پس هر چه در حدیث کشیده ترا از بهی بهای هر چه
 لطیف و جزو است مثل عقل و نفس و پیش در حدیث در اوقات
 و توان یعنی از آن به است رکت و جب نقاد هر کشف و غرض است
 به است جیم او و بفتح جیم و چون آن که مرکب از تقصیر
 و قاب جسمانیت میان عالم جسمی اگر عالم کبریات عالم
 حق که عالم جسمانیت ملک جلیل در تیر و در حق او فرموده قال
 یا ایسنا منک ان سجد فاعلمت بیدتی اسکین ام
 کنت منی الی لکن قال انه خیر منه فقلت منی و خلقه من
 علین قال فافرح مشافهت ربیم و ان علیک الخیة الی یوم
 الذین ترجمه این مبارک اند که گفت ای صاحب عالم ای ایسنا و غیر
 ترا باز داشت از اینکه سجد کنی چنانکه سجدت بودت خود خلقی
 محمد و بود

کرده بودم با کثرت کردی با کثرت بودی از بر زبان که استحقاق این بزرگی
 دار نه گفت سلطان با فنی شرفی فانی از سوال که سجد از بر زبان
 و بهتر از نظم هرگاه که از آتش خلق کرده که لطف و نورانیت
 و او را از کل افزیده که کثرت و غلبه است کثرت فانی یا ایسنا
 پس هر من روز و رکت به از آسمان و از صورت عظیمه
 به سجد که خوانده باشد از رکت و به سجد که سجد است کثرت
 منی تا روز قیامت و در حدیث فانی اند که کثرت طاعت
 آدم بیدتی از جیم صاحب عالم به سجدت منی طاعت آدم را به و
 دست خلق پس صاع خلقی معنی است آنکه اگر به خلق و کثرت بود
 دست قدرت در آیه و حدیث در حق ابوالانام آدم صغی است
 به در حق عقیق و جیم فانی آن واقعه را لا تحقیق این
 مصححون در کالات تو بطور سجدت و کالات تو سجدت
 دست قدرت شده که می بگویم جیم رفیع دال بعد از تقییم
 مسطر است که بر سر دشتال منس کویک سواره روشن
 هست او را جیم خوانده و او را سجدی مطلب سجدی دار نه

زیر آنکه در دهان ناهنجار و در دهان بقیع نرسد از زوشت
کشان بکسر کاف ناری بر شبنم رز و کوه ای و غیر آن کلی
در نوزدین و در شستن علی بنی بر شبنم نماند است یعنی
عنان بطرف بالا بسوی خود کشد لاشی میخورد و در شستن
بعضی را در دهان راست بافتن می گراهند و در دهان چپ بهره
شدن کی بقیع کاف و در دهان مشهور است که اگر آله و ارالکی
یعنی آفرین در دهان و در جی الا شال مطهر است که قابل این
مقدمه یعنی است ای ریح نور سیر افروزی که تر که بقیع ناری
نویسند و در دهان بقیع کاف در دهان است از دهانی که بهر سیر کاف
سجایان نری و از برای اثبات اینده طوی طبعی بر دهان
از شستن بهرون یعنی که نرسد بکسر میروم و اگر دهانی که
شیری و در دهانی دیدی طبعی از دهان فرو گشتی و در دهان را
طبعی شکر بهر دهانی در دهانی چون او را از دهانی این دو
طبعی سوال کردند که جواب دادی که نرسد طبعی و در دهان
که شستن نرسد و در دهانی طبعی شکر را علت است که نرسد بهر دهانی

میشم ای ریح گفت که در دهان کرده و انقباض انقباضی
می نرسد بهر دهانی که در دهان و در دهان بقیع نرسد
کاف نرسد در دهانی باقیع شکر است و در دهان بقیع نرسد
باقیع کاف باقیع شکر است و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
که نرسد بهر دهانی که در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
عقب بنایت کشنده و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
از دهان بقیع نرسد که در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
کاف عقیقش را بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
به دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
افسوس دارند و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
نرسد کاف است و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
بهر دهانی یعنی بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
خواجه در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
باقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد

در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
است که در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
میخورد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
ای ریح نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
بکاه بکسر ناری از دهان نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
موقوف است که بهر دهانی نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
نرسد است و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
اندر دهان نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
سجایان نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
استان بر دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
که بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
فایده نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
بهر دهانی نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
بودن ریحی

بودن ریحی نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
موقوف و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
بهر دهانی نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
مشق نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
مرکب از دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
سر نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
موقوف و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
خود را بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
خود را بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
بهر دهانی نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد
بودن ریحی نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد و در دهان بقیع نرسد

عمادی حضرت نوری در تہمت

محمد بن خود به شریف طراز ابراهیم گفته شریف طالعیت و کرامت
بگفته محقق زنبد زرتشت در مکتب فرزای طایفه مست ابر به شریف
عسکری و دینکاری گفته از زور بقیع تهنه و سکون زاده از زور دفع
وال جوش بسته و زور نور من برید بقیع مبه دیا و طایفه و کسر زاده از زور

2126

در مع میراب بر د گفته و نیز در ز قیله ای قیله میراب است که محمود

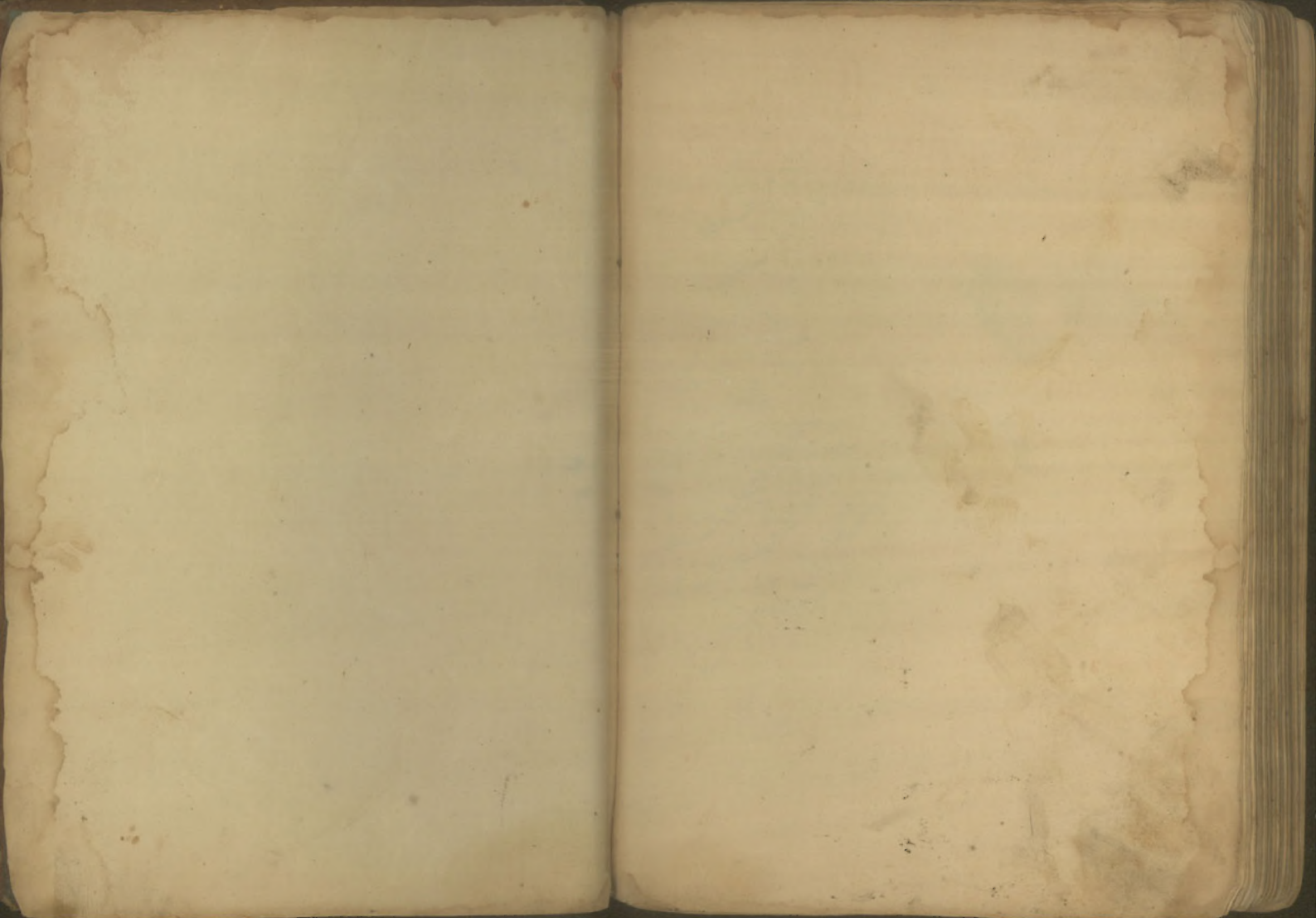
5

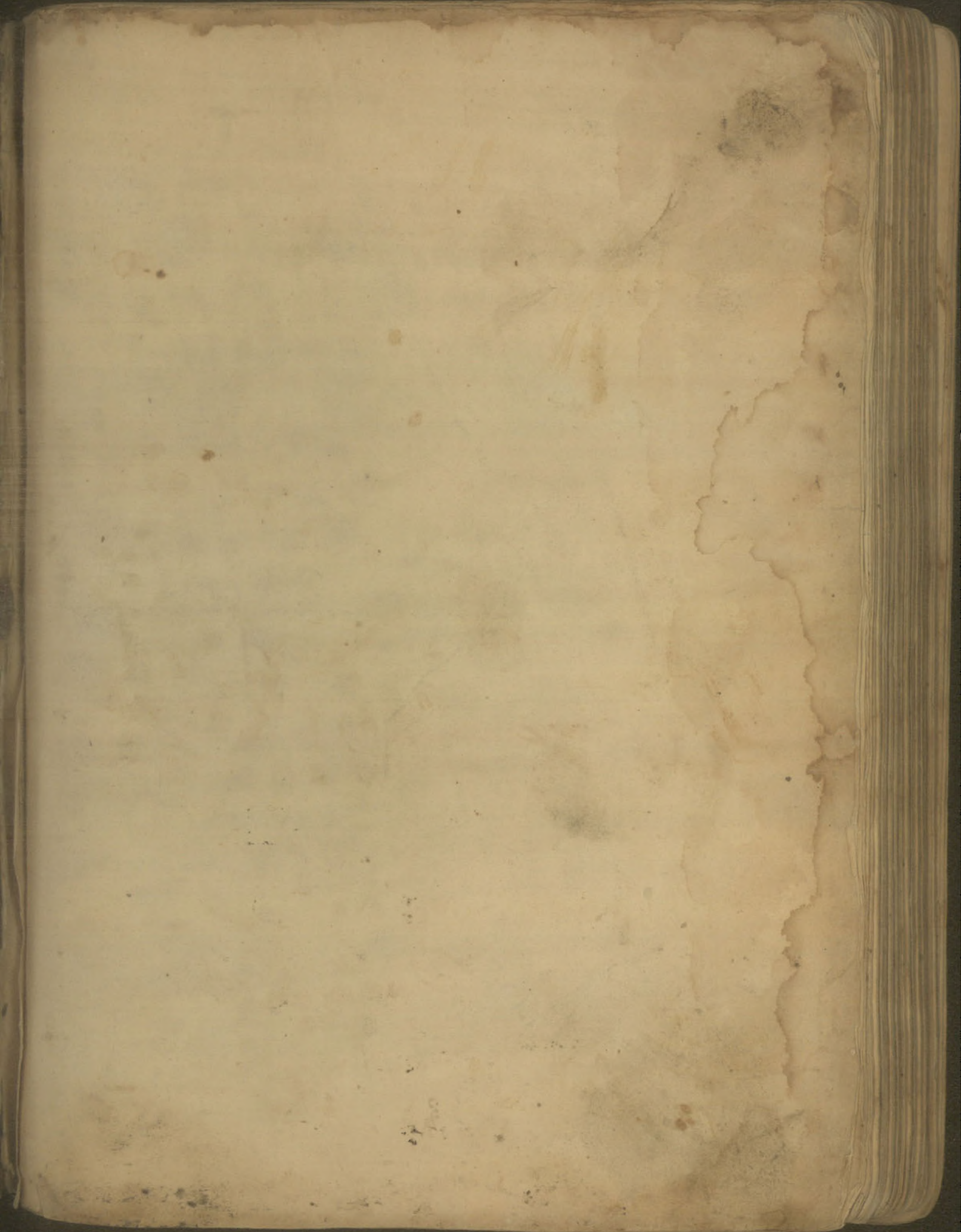
پنج سقا رکان از رشتک قدر و غنای نو بر خیزد مبلر زنده
 اند به وزن چیده در چوب و در دوستی الفضلای عده در چوب است
 که میان سقا و در باشد سطرلاب التبت موقوف که ارتفاع آنست
 بدون کبریت در تقویم مذکور است که سطرلاب یخه ایست به نجوم پس
 سطرلاب ایست که در باشد حال خطا قبا بی کسی که ز نار و آتش
 سکه کشد و در صاف بقلا بی حال بی نیست می قفسش آنکه
 در قول و فعل

در بر و فعل تو فطانت تعلیم که راهی از آموختن و مراد از تعلیم
پس روی و برگشتن دوم بقیم و دل است از نیست آنچه بتاقل
در شرح قصاید بر زبان قلم آمده توفیق روزی صواب نای حاصل چون
فطرت و غفلت از است جرم و غفلت و تقصیر که گفتی و است بخشنده
والسلام علی من اتبع الهدی اللهم انقلنا من کفایت محمد و آله الطاهرون
خبرنامه رسد ان شاء الله



ملک بزرگوار
کیا اب زندہ ہے
میں نے کہا
کہ وہ اب بھی
زندہ ہے
میں نے کہا
کہ وہ اب بھی
زندہ ہے





24, 25